# ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفرمایش مصنف علام عمدهٔ علمای کرام مولانا میر فضیل علی بخاری ادام الله العبد الباری نسخهٔ نافعه مسمی به





باهتمام راجی غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان بن شیخ ... در مطبع محمد مصطفی خان

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۱ هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع المخلوقات بقدرته الساطعة وخصص الانسان فیما بینهم بآلائه الکاملة
والصلوة والسلام علی رسوله الذی هو اکرم نوع الانسانیة وعلی آله واصحابه الذین هم عظماء مجالس الانسیه
اما بعد پس عرض میکند این اضعف عباد الله القوی میر فضل علی البخاری
ابن حکیم میر لطف علی المخاطب به شفائی خان بهادر که چون درین زمان به سعادت اقتران
که عهد دولت شاه عالیمقدار سلطان جم الاقتدار بدر منیر سلطنت و کشورکشائی نیر سپهر خلافت
و فرمانروائی نواب مستطاب معلی القاب عالیجناب نواب آصف جاه نظام الملک
سید محبوب علیخان بهادر شاه دکن خلد الله ملکه و سلطنته ست

از حسن توجه و تدبیر وزیر روشن ضمیر ارسطو فطرت سکندر صولت دارا حشمت جمشید مرتبه کرم ممهد قواعد سخا و همه حاتم دوران نوشیروان زمان عادل یکتا باذل بی همتا زینده مسند وزارت و جلالت فروزنده شمع شهامت و ایالت فیض بخش و فیض رسان فیاض زمان مختار دولت آصفیه نواب مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ میر تراب علیخان بهادر لازالت شموس اقباله طالعة و بدور جلاله ساطعة ابواب علوم متنوعه از هر سو مفتوح و مکشوف اند این احقر هم رساله مختصر و محتوی بر تعریفات بعض اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق که استحضار آن برای افادهٔ مبتدیان مفید است مرتب نموده موسوم به مختصر المیزان ساخت و بعد انصرامش بخدمت فیض موهبت امیر ضیا تدبیر مرجع صغیر و کبیر گوهر درج فتوت نیر برج مروت معدن الجود و الاحسان مخزن الکرم و الامتنان غریب پرور عدل گستر دادرس مظلومان دستگیر درماندگان کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضمآب نواب مکرم الدوله بهادر صدر المهام مالگذاری سرکار آصفیه مدظله و افاض علی العالمین بره و احسانه گذرانیده متوقعست که اگر این بضاعت مزجات بنظر انور نواب ممدوح گذشته بدرجهٔ قبولیت رسد موجب افتخار و باعث مباهات احقر متصورست و امید از عاملان فرمان واجب الاذعان

انظروا الی ما قیل لا الی من قال آنست که درصورت اطلاع یابی خطا وسهو عاصی هر اینه بذیل عفو پوشیده مستعد اصلاح آن شوند بیت بهوش گر بخطائی رسی و طعنه مزن که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ٭ بدانکه علم بر دو قسمست تصور باشد یا تصدیق زیرا که علم هر شی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر وغیره و اگر بانضمام حکم باشد آن را تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس بکاتب و نسبتیکه فیما بین زید و کاتب رابطست آنرا نسبت حکمیه گویند

در تصور و تصدیق

## فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شی بچنین حیثیت که لازم آید از علم وی علم شی دیگر شی اول را دال گویند و شی دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین چراکه دال آنست که لازم آید از علم وی علم شی دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید و منقسم می شود دلالت بر اقسام ثلاثه یکی آن وضعیه دوم طبعیه سوم عقلیه چراکه دلالت لفظ بر مدلول خود اگر بحسب تقرر وضع باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذات آن و اگر بحسب اقتضای طبع باشد طبعیه گویند چون دلالت لفظ اح اح بر وجع صدر و اگر باقتضای

عقل باشد عقلیه خوانند چون دلالت لفظ دیز که مسموع شود از پس دیوار بر وجود لافظ و مراد
از دلالت مطلق دلالت وضعیه است و آنرا سه قسمست مطابقی و تضمنی و التزامی زیرا که
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود
خواهد بود یا بر جزو موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد
دلالت مطابقی ست و اگر بر جزء ست تضمنی و اگر بر خارج لازم ست التزامی مثل دلالت
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له اوست و وجه تسمیهٔ
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ماخوذست از قول نحات که طابق النعل
بالنعل وقتیکه برابر میشود یک نعل با نعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال
با مدلول بتمامه حاصلست لهذا این دلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دلالت
لفظ انسان بر محض حیوان یا بر ناطق است وجه تسمیهٔ این به تضمن از آنست که دلالت مذکوره دال است
بر جزو معنی موضوع له و جزو در ضمن کل حاصل می شود ازینجهت دلالت تضمنی نام نهاده شد
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت ست و وجه تسمیهٔ
این بالتزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود
نظر بران دلالت التزامی نام نهاده شد که از مادهٔ لزوم مشتق ست و مراد از لازم لازم ذهنی ست

نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجیه در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس لازم افتاد که دلالت التزامی بغیر ملازمت خارجیه متحقق نه شود چرا که وقتیکه ملازمت خارجیه که شرط وجود دلالت التزامی ست متحقق نشود دلالت التزامی که مشروط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام شرط انعدام مشروط ضرورست حال آنکه این امر خلاف واقع متصور چرا که بسا اوقات باوصف فقدان ملازمت خارجیه ثبوت دلالت التزامی میگردد چنانچه عدم مثلا عمی دلالت التزامی میدارد بر وجود مثلاً بصر چرا که تعریف عمی عدم البصر ست و اطلاق عمی بران شی میشود که قابلیت بصارت دارد پس لفظ عمی که عدم ست دلالت التزامی میدارد بر بصر که شی موجودست حالانکه فیما بین عمی و بصر صاف عداوت و معاندت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجیه در تحقق دلالت التزام هیچگونه شرط نخواهد شد بلکه ملازمت ذهنی ضرورست

## فصل در بیان مفرد و مرکب

لفظ بر دو قسمست مفرد باشد یا مرکب چرا که لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جزو لفظ او دلالت دارد بر جزو معنی یا ندارد اگر دلالت کند جزو لفظ او بر جزو معنی آنرا مرکب نامند و اگر نکند مفردست مثال مرکب رامی الحجارة که دلالت میکند جزو لفظ او بر جزو معنی چرا که

رامی دلالة میکند بران ذات که فاعل رمی ست وجاره دلالت میکند بر جسم معین ومثال
مفرد زید ست که دلالت نمیکند جزو لفظ او بر جزو معنی او واقسام مفرد چهار ست اول لفظی که
اصلا جزو ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد دوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد چون زید
در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد مگر دلالت نکند اجزای او بر معنی
چنانچه عبد الله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد و دلالت میکند اجزای او
بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی شود

## فصل در بیان جزئی وکلی

مفرد بر دو قسمست کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصور وی وقوع شرکت کثیرین را مانع نباشد
چون انسان که مشترکست میان زید وعمرو وبکر وغیره وجزئی آنست که نفس تصور آن وقوع
شرکت کثیرین را مانع شود چون زید وعمرو که صدق آنها محض بر ذات واحده است و
شرکت کثیرین را مانع ومنقسم میشود کلی بر دو قسم یکی ذاتی ودوم عرضی ووجه انحصارش
اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتی ست
مثلا حیوان به نسبت انسان که در حقیقت زید وعمرو وغیره داخلست زیرا که تمام حقیقت

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق ست و اگر داخل نشود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی
عرضیست مثلاً ضاحک بہ نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و بکر داخل نیست بلکه خارج
از ماهیت انسانست و کلی ذاتی منقسم میشود بر سه قسم یکی جنس دوم نوع سوم فصل چراکه
کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب ما هو بحسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را
جنس گویند چون حیوان به نسبت انسان و فرس وقتیکه سوال کرده میشود از انسان و فرس
به ما هما در جواب حیوان واقع خواهد شد و وقتیکه سوال کرده می شود از محض انسان و یا محض
فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف جنس آنست که
جنس کلیست مقول می شود بر کثیرین مختلفین بالحقائق در جواب ما هو بطریق قول ذاتی اگر
آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت معاً آنرا نوع گویند چون انسان به نسبت زید
و عمرو و بکر و غیره و وقتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و بکر و غیره به ما هم در جواب انسان
واقع خواهد شد بلکه محض از زید هم تنها به ما هو سوال بکنند بجوابش انسان خواهد آمد و تعریف
نوع آنست که نوع کلیست مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب ما هو بطریق
قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب ما هو بلکه مقول شود در جواب ای شی هو
فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق به نسبت انسان چراکه اگر سوال کرده شود به ای شی هو

بیان کلیات خمس

فی ذات الانسان بجواب آن ناطق واقع خواهد شد که ممیز ست انسان را از غیر انسان

و تعریف **فصل** آنست که فصل کلیست مقول میشود در جواب ای شئی هو فی ذاته و کلی عرضی

بر دو قسمست یکی عرض لازم دوم عرض مفارق زیرا که اگر انفکاک آن عرض از ماهیت

ممتنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه به نسبت انسان که انفکاکش از ماهیت

انسان ممتنع ست و اگر انفکاک آن از ماهیت ممتنع نباشد بلکه گاهی منفک هم شود آنرا

عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل به نسبت انسان و هر واحد از عرض لازم و مفارق

بر دو قسمست خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک از ینها بحقیقت واحد

آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل به نسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض

لازمست و مختص مر حقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص ست

مر حقیقت انسان را و تعریف **خاصه** انیست که خاصه کلیست مقول میشود بر ما تحت

حقیقت واحده بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحده بلکه عام باشد بر حقایق مختلفه

آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان را

چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختص ست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان ست

و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختص ست بحقیقت انسانی و تعریف **عرض عام**

اینست که عرض عام کلیست مقول می شود بر ما تحت حقائق مختلفه بطریق قول عرضی

## فصل در بیان قول شارح وحجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصوری آنرا قول شارح گویند واگر تصدیق واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند وقول شارح از دو حال خالی نیست حد باشد یا رسم و هر واحد ازانها تام باشد یا ناقص پس حد تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان و حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم ناطق در تعریف انسان و رسم تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب وخاصهٔ لازمه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان و رسم ناقص آنست که مرکب باشد از عرضیات صرفه که مختص باشند بحقیقت واحده مثلا در تعریف انسان عریض الاظفار مستقیم القامة بادی البشرة ضحاک بالطبع و حجت آنست که مرکب باشد از قضایا که موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی و قضیه آنرا گویند که دران احتمال اطلاق صدق و کذب باشد و در اصطلاح نحات خبر نامند و منقسم می شود قضیه بر دو قسم یکی حملیه و دوم شرطیه قضیه حملیه آنرا گویند که محکوم علیه و

به هر دو در قضیه مفرد باشند چون زید کاتب و قضیه شرطیه آنست که محکوم علیه و به هر دو

در قضیه مرکب باشند و منقسم می شود شرطیه بر دو قسم یکی متصله دوم منفصله متصله از دو حال

خالی نیست موجبه باشد یا سالبه موجبه آنرا گویند که صدق یکی بر صدق دیگر موقوف باشد

چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و سالبه آنست که سلب صدق یکی بر دیگری

موقوف باشد چون لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و منفصله آنست که حکم تنافی

درمیان دو قضیه باشد اگر حکم تنافی در قضیه بحیثیت ایجابی باشد آنرا منفصله موجبه گویند چنانچه

العدد اما ان یکون زوجا او فردا و اگر حکم تنافی بطریق سلب بود آنرا منفصله سالبه گویند

چون لیس اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا جزو اول را در قضیه حملیه موضوع گویند جزو ثانی را محمول

و نسبت رابطه که فیما بین موضوع و محمول باشد نسبت حکمیه است و در قضیه شرطیه جزو اول را مقدم و جزو ثانی را تالی

گویند و قضیه از دو حال بیرون نیست موجبه باشد یا سالبه چرا که اگر حکم در قضیه بطریق ایجاب

باشد موجبه است چون زید کاتب و اگر بطریق نفی باشد سالبه است چون زید لیس بکاتب و

هر واحد از موجبه و سالبه مخصوصه باشد یا محصوره چرا که اگر موضوع در قضیه شخص معین باشد

آنرا قضیه مخصوصه گویند چون زید کاتب و زید لیس بکاتب و اگر در قضیه موضوع شخص معین نباشد

از دو حال بیرون نخواهد شد اگر مقدار افراد موضوع بطریق کل یا بعض بیان شده آن قضیه را محصوره گویند

آنرا محصوره و مسوره گویند پس اگر قضیهٔ محصوره حکم به کل افراد موضوع باشد قضیهٔ کلیه محصوره
خوانند مثال موجبه کل انسان کاتب مثال سالبه لا شئ من الحجر بکاتب و اگر دران قضیه
حکم به بعض افراد موضوع باشد آنرا قضیهٔ جزئیه محصوره نامند مثال موجبه بعض الانسان
کاتب و مثال سالبه بعض الانسان لیس بکاتب و اگر دران قضیه مقدار افراد موضوع بطریق
کل یا بعض مذکور نباشد آنرا قضیهٔ مهمله نامند چون الانسان کاتب و قضیهٔ شرطیه نیز بر
دو قسمست متصله و منفصله و متصله را نیز دو قسمست یکی لزومیه و دوم اتفاقیه چراکه اگر صدق
تالی بر وقوع مقدم موقوف باشد آنرا قضیهٔ متصلهٔ لزومیه نامند چون ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و اگر صدق تالی بر وقوع مقدم موقوف نباشد بلکه محض علی سبیل الاتفاق
شود آنرا قضیهٔ متصلهٔ اتفاقیه گویند چنانچه ان کان الانسان ناطقاً فالحمار ناهق و
منفصله نیز بر سه قسمست اول حقیقیه دوم مانعة الجمع سوم مانعة الخلو زیراکه اگر در هر دو
جزو قضیهٔ منفصله حکم منافات بطریق صدق و کذب معاً باشد آنرا منفصلهٔ حقیقیه گویند
چون العدد اما زوج و اما فرد که بر کدامی عددی از اعداد نه زوجیت و فردیت معاً صادق
می آید و نه کذب آن هر دو چراکه هر عدد یا زوج خواهد بود یا فرد و اینچنین نیست که عدد
نه زوج باشد و نه فرد و اگر دران قضیه حکم منافات محض بطریق صدق باشد آنرا منفصله

مانعة الجمع گویند چون هذا الشئ اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئی واحد منافات ست
چرا که اجتماع آن هردو بر شئی واحد محالست و در کذب آن هیچ منافات پیدا نیست که
شئ واحد نه شجر باشد و نه حجر بلکه حیوان شود و اگر دران قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد
آنرا منفصله مانعة الخلو گویند چون زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق که در نبودن زید
در دریا و غرق شدن آن منافات ثابتست و در صدق منافات نیست چرا که زید در دریا باشد
و با این غرق نشود بلکه در سفینه بود و گاه باشد که قضایای منفصله مرکب میشوند از دو جزء چنانکه بالا
مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جزء ترکیب می یابند چنانچه العدد اما زائد او ناقص او مساو

## فصل در بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب بحیثیتی که خواهش
بکند ذات خود هما صدق و دیگری کذب را چون زید کاتب و زید لیس بکاتب پس این هردو قضیه
اختلاف میدارند با یجاب و سلب برین حیثیت که خواهش میکند احد هما صدق و دیگری
کذب را و نیز در تناقض هشت وحدت ضرورند اول وحدت موضوع چرا که اگر در قضیتین
اختلاف موضوع شود تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم و عمرو لیس بقائم پس درین

قضیه بباعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست دوم وحدت محمول چراکه
اگر دو قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض ثبوت نمی شود چون زید کاتب وعمرو لیس
بشاعر سوم وحدت زمان ست چراکه اگر مختلف در زمانه باشند ثبوت تناقض نخواهد شد
چون زید قائم لیلا وزید لیس بقائم نهاراً چهارم وحدت مکانست چراکه اگر قضیتین مختلف در
مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق پنجم
وحدت اضافت ست زیراکه اگر قضیتین مختلف در اضافت باشند وجود تناقض غیر ممکن
چون زید ابو عمرو قائم و زید ابو بکر لیس بقائم ششم وحدت قوت و فعلست چراکه اگر اختلاف
قضیتین در قوت و فعل باشد ثبوت تناقض غیر متخیل چون الخمر فی الدن مسکر ای بالقوة والخمر فی الدن
لیس بمسکر ای بالفعل هفتم وحدت کل و جزست زیراکه اگر قضیتین مختلف باشند در جزو کل
ثبوت تناقض دشوارست چون الزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس باسود ای کله
هشتم وحدت شرط زیراکه اگر متحد نشوند قضیتین در وجود شرط ثبوت تناقض هم متعسر
خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط ابیض بودنش والجسم لیس بمفرق للبصر بشرط
اسود بودن آن ومجموعهٔ شروط مذکوره قول شاعرست **بیت** در تناقض هشت وحدت
شرط دان ‖ وحدت موضوع ومحمول ومکان ‖ وحدت شرط و اضافت جزو کل

قوت وفعلیت در آخر زمان ٭ پس اگر قضیهٔ موجبهٔ کلیه باشد نقیضش سالبهٔ جزئیه می آید چون کل انسان حیوان نقیض آن بعض الانسان لیس بحیوان ست ونقیض سالبهٔ کلیه موجبهٔ جزئیه است پس نقیض لاشئی من الانسان بحیوان بعض الانسان حیوان است

## فصل در بیان عکس

وتعریفش وضع نمودن موضوعست بجای محمول ومحمول بجای موضوع با بقای ایجاب وسلب بدین حیثیت که اگر اصل قضیه صادقه باشد عکس هم صادق آید واگر اصل قضیه کاذبه باشد عکس آن نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان بجای انسان ووضع انسان بجای حیوان بعض الحیوان انسان ست وعکس لاشئی من الانسان بحجر لاشئی من الحجر بانسان ست وعکس موجبهٔ جزئیه موجبهٔ جزئیه می آید چون عکس بعض الانسان حیوان بعض الحیوان انسان ست وعکس سالبهٔ کلیه سالبهٔ کلیه است چنانچه عکس لاشئی من الانسان بحجر لاشئی من الحجر بانسان ست وسالبهٔ جزئیه عکس ندارد

## فصل در بیان قیاس واقسام آن

و تعریفش آنست که قیاس قولیست مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذات وی قول
دیگر چون العالم متغیر و کل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیتین قضیهٔ ثالث می برآید
و آن العالم حادث ست و قیاس بر دو قسمست یکی اقترانی دوم استثنائی زیرا که اگر
در قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن **قیاس اقترانی** ست چون کل جسم
مولف و کل مولف محدث پس عین نتیجه اش که کل جسم محدث باشد و یا نقیض آن بالفعل
در قضیه موجود نیست و اگر عین نتیجه یا نقیض آن در قضیه بالفعل موجود باشد آنرا **قیاس
استثنائی** گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس
لیست بطالعة پس لفظ الشمس لیست بطالعة که نقیض قضیه ست بالفعل در قیاس
موجود ست و موضوع مطلوب را در قضیه اصغر نامند و محمول مطلوب را اکبر و آن قضیه که
مشتمل باشد بر اصغر آنرا صغری و آن قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آنرا کبری نامند و آن شیء که
مکرر باشد در میان قضیتین آن حد اوسط ست و از ترکیب صغری با کبری چهار اشکال بر می آیند
چرا که اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آنرا **شکل اول** گویند
چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه آن کل انسان جسم ست اگر حد اوسط موضوع باشد
در صغری و محمول شود در کبری آنرا **شکل رابع** گویند چون کل انسان حیوان و کل ناطق

انسان نتیجهٔ آن بعض لا انسان ناطق ست اگر حد اوسط موضوع شود در صغری و کبری
پس آن شکل ثالث ست چون کل انسان حیوان و کل انسان جسم نتیجهٔ آن بعض الحیوان
جسم ست اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانیست چون کل انسان
حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان نتیجهٔ آن لاشئ من الانسان بحجر ست و اقسام منتجه

بیان اقسام منتجه شکل اول

شکل اول چهار اند قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجبه کلیه باشند نتیجهٔ آن
موجبهٔ کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجهٔ آن کل جسم محدث ست
و قسم ثانی آنست که صغری موجبهٔ کلیه و کبری سالبهٔ کلیه باشد نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه خواهد آمد
چون کل جسم مؤلف و لاشئ من المؤلف بقدیم نتیجهٔ آن لاشئ من الجسم بقدیم و قسم ثالث
آنست که صغری موجبهٔ جزئیه و کبری موجبهٔ کلیه چون بعض الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث
نتیجهٔ آن بعض الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجبهٔ جزئیه و کبری سالبهٔ کلیه نتیجهٔ آن
سالبهٔ جزئیه باشد چون بعض الجسم مؤلف و لاشئ من المؤلف بقدیم نتیجهٔ آن بعض الجسم
لیس بقدیم ست و اقسام منتجهٔ شکل ثانی نیز چهار اند اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ

بیان اقسام منتجه شکل ثانی

کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان نتیجهٔ آن
لاشئ من الانسان بحجر ست و قسم ثانی سالبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه اش

سالبۂ کلیہ باشد چون لاشئی من الانسان بناہق وکل حمار ناہق نتیجۂ آن لاشئی من الانسان
بحمار ست وقسم ثالث موجبۂ جزئیہ صغری وسالبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن سالبۂ جزئیہ باشد چون
بعض الحیوان انسان ولاشئی من الحجر بانسان نتیجۂ آن بعض الانسان لیس بحجر ست وقسم چہارم
سالبۂ جزئیہ صغری وموجبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن سالبۂ جزئیہ باشد چون بعض الانسان لیس
بحمار وکل ناہق حمار نتیجۂ آن بعض الانسان لیس بناہق ست واقسام منتجۂ
شکل ثالث بر شش قسم اند اول موجبۂ کلیہ صغری وموجبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن موجبۂ
جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وکل انسان ناطق نتیجۂ آن بعض الحیوان ناطق ست
وقسم دوم موجبۂ کلیہ صغری وسالبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن سالبۂ جزئیہ باشد چون کل انسان
ناطق ولاشئی من الانسان بحمار نتیجۂ آن بعض الانسان لیس بحمار وقسم ثالث موجبۂ جزئیہ
صغری وموجبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن موجبۂ جزئیہ باشد چون بعض الانسان ضاحک وکل انسان
ناطق نتیجۂ اش بعض الضاحک ناطق ست وقسم چہارم موجبۂ جزئیہ صغری وسالبۂ کلیہ
کبری نتیجۂ آن سالبۂ جزئیہ باشد چون بعض الحیوان انسان ولاشئی من الحیوان بجماد
نتیجۂ آن بعض الانسان بجماد ست وقسم پنجم موجبۂ کلیہ صغری وموجبۂ کلیہ کبری نتیجۂ آن
موجبۂ جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وبعض الانسان ناطق نتیجۂ آن بعض الحیوان

بیان اقسام منتجۂ شکل ثالث

بیان اقسام نتیجهٔ شکل رابع

ناطق ست و قسم ششم موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ جزئیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ جزئیه باشد
چون کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحجر نتیجهٔ آن بعض الحیوان لیس بحجر ست و
اقسام نتیجهٔ شکل رابع هشت اند اول موجبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن
موجبهٔ جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الحیوان ناطق ست
و قسم دوم موجبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ جزئیه کبری نتیجهٔ آن موجبهٔ جزئیه باشد چون کل انسان
جسم و بعض الناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الجسم ناطق ست و قسم سوم سالبهٔ کلیه صغری
و موجبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه باشد چون لا شیء من الانسان بحمار و کل ناطق انسان
نتیجه اش لا شیء من الحمار بناطق ست و قسم چهارم موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن
سالبهٔ جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لا شیء من الحمار بانسان نتیجه اش بعض الناطق
لیس بحمار ست و قسم پنجم موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ جزئیه باشد چون
بعض الحیوان ناطق و لا شیء من الجماد بحیوان نتیجه اش لیس بعض الناطق بجماد ست
و قسم ششم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ جزئیه می آید چون بعض الجسم
لیس بحیوان و کل ناطق جسم نتیجه اش بعض الحیوان لیس بناطق و قسم هفتم موجبهٔ کلیه صغری
و سالبهٔ کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ جزئیه می باشد چون کل ناطق ضاحک و بعض الجماد

لیس بناطق نتیجه اش بعض الضاحک لیس بحمار ست و قسم هشتم سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه خواهد شد چون لاشئ من الانسان بحمار و بعض الجسم انسان نتیجه اش بعض الجسم لیس بحمار

## فصل در بیان برهان و اقسام آن

و تعریفش آنست که مؤلف می شود از مقدمات یقینیه برای انتاج امر یقین و یقینیات منقسم می شوند بر چند اقسام بعض از آنها **اولیات** اند و آن آنست که حکم قطعی نماید عقل دران به مجرد تصور طرفین چون الواحد نصف الاثنین و الکل اعظم من الجزء که بمجرد تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل دران بطور جزم که واحد نصف الاثنین ست همچنان به مجرد تصور جزء و کل تیقن مینماید عقل که کل اعظم از جزء ست و بعض از آنها **مشاهدات** اند که حکم نماید عقل دران باعتبار حواس ظاهره یا باطنه چون الشمس مشرقة و النار محرقة که حکم کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاهره یعنی باصره و لامسه و مثال حواس باطنه ان لنا غضبا ست که تعلق ادراک غضب از حواس باطنه یعنی قوت واهمه متعلق ست و بعض از آنها **مجربات** اند که حکم نماید عقل دران باعتبار مشاهده مرة بعد اخری چون السقمونیا مسهل للصفرا که حکم نمودن عقل در سقمونیا بنجاست

مسهل صفرا موقوف بر تجارب کثیره بوده است و بعض از آنها حدسیات اند که حکم
کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نور القمر مستفاد من
نور الشمس که علم استفادهٔ نور قمر از نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است و بعض از آنها
متواترات اند که حکم کردن عقل دران موقوف بر سماع کثیر و از جماعت کثیره بوده است
بلکه رتبهٔ تواتر بحدی رسد که محال بدارد عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون وجود
مکه معظمه و بغداد که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میداند عقل اجتماع آنها را بر امر کذب

## فصل در بیان جدل و اقسام آن

و آن قیاسی ست که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض ازان محض الزام خصم است
و بعض از آنها خطابه است و آن قیاسی ست که مرکب می شود از مقدمات مقبوله
و مظنونه و غرض ازان محض ترغیب نفس ست بجانب امور نافعه چنانچه اکثر خطبا و وعاظ
پند و نصائح بطرف امور نافعه دینیه می نمایند و بعض از آنها شعر ست که مرکب می شود
از مقدمات نافعه و ضاره پس وقتیکه مذکور شوند دران امور نافعه پس نفس منبسط و منشرح
میگردد چنانکه گفته شود الخمر یاقوتیة سیالة پس نفس از سمع تعریفات نافعه اش مائل به شرب او

می شود و وقتیکه گفته شود الحنظل مرة مهوعة پس نفس از سمع تعریفات مذمومهٔ آن متنفر و منقبض شده کراهیت از شرب آن میکند و بعض از آنها مغالطه است که مرکب می شود از مقدمات کاذبه وهمیه چون کل انسان و فرس فهو انسان و فرس فهو فرس نتیجه آن بعض الانسان فرس ست والله اعلم بحقیقة الحال

## خاتمة الطبع

شکر و احسان بیشمار حضرت پروردگار و درود و سلام هزاران هزار بر رسول مختار و آل اطهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رسالهٔ مفید طالبان مسمی بمختصر المیزان از تصنیف شریف و تالیف منیف عالم یگانه نحریر زمانه میر فضل علی البخاری ادام الله الباری باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنهما الله بحبوحة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور شهر جمادی الآخره سنه ۱۲۸۰ هجری حلیه طبع پوشید و زیور اتمام در بر کشید فقط

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخرش ثبت گردید فقط

